



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آموزش علوم و ارزش‌های دینی

عبدالله عمر ناصف

رهیافتی اسلامی*

سال پیش، هنگامی که در مؤسسه تعلیم و تربیت دانشگاه لندن درباره «نقش ایمان و اخلاق اسلامی در آموزش علوم طبیعی و کاربردی» سخن می‌گفتم، بر نکاتی تأکید کردم که پیش از پرداختن به موضوع حاضر، دوست دارم نخست آنها را بازگو کنم. من گفتم که دغدغه اصلی همه برنامه ریزان تربیتی، قبل از هر چیز، آن است که معلوم کنند تعلیم و تربیت برای چیست و بدون داشتن تصویری از ماهیت انسان، رشد و تکامل و هدف از وجود انسان، نمی‌توان به صورت شایسته در این بازه اظهار نظر کرد. هم‌چنین بیان کردم که منحصر به فرد بودن آموزش علوم را نمی‌توان از دیده دور داشت؛ درست همانطور که نمی‌توانیم بی‌نظیر بودن آموزش ادبیات یا علوم اجتماعی را نادیده بگیریم. اما بی‌مانندی و استقلال رشته‌های مختلف، آنها را از سیطره فراگیر هدف نهایی تعلیم و تربیت خارج نمی‌کند. ادعاهای مربوط به آموزش «علم محض»، فقط در صورتی قابل پذیرش است که این [نوع] آموزش، رابطه متقابل همه رشته‌های علمی را از دیده پنهان نگذارد و موجب

* این مقاله در واحد ترجمه مرکز ترجمه شده و جناب آقای محمد داودی آن را بازنگری نموده‌اند.

این نشود که دانشمندان، مفهوم انسانیت و خلق و خوی ظاهری را (که هر گونه تحصیل و کاربرد دانش عمیق‌ترین تأثیر خود را بر آن دارد) فراموش کنند. اصل ارتباط متقابل رشته‌ها، از ایده رشد کاملاً متوازن شخصیت انسان، به عنوان هدف تعلیم و تربیت به دست می‌آید؛ هدفی که در «نخستین همایش جهانی تعلیم و تربیت در اسلام» با تعبیر زیر بیان گردید: «تعلیم و تربیت باید در راستای رشد متوازن کل شخصیت انسان، از راه پرورش روح، عقل، نفس ناطقه (ذات خردورز)، عواطف و احساسات و حواس ظاهری او باشد. بنابر این، تعلیم و تربیت باید زمینه رشد فردی و اجتماعی بشر را در همه ابعاد وجودی او (روحی، عقلانی، تخیلی، جسمانی، علمی و زبانی) فراهم کند و تمام این جنبه‌ها را به سمت نیکی و دستیابی به کمال سوق دهد»^۱.

پیش فرض‌های مربوط به ماهیت انسان که به چنین تعریفی منجر شده است، چارچوب اصلی رابطه متقابل میان رشته‌های گوناگون علمی را فراهم می‌سازد. این رابطه متقابل و پیش فرض‌ها، روشی را در اختیار کارشناس تعلیم و تربیت قرار می‌دهد که با آن می‌توان ماهیت علم و آموزش علوم را در قالب اهداف تربیتی پیاده کرد و آن اهداف را با توجه به تحول توصیف‌های رفتاری و به منظور نیل به دستاوردهای مختلف تربیتی تفسیر نمود.

من در آخرین سخنرانی خود، این جنبه از تعلیم و تربیت علمی را به شکل کلی مورد اشاره قرار دادم و امروز با تفصیل بیشتری به بررسی این جنبه خواهم پرداخت.

۱. توصیه ۱ - ۱ در «توصیه‌های عمومی» کتاب کنفرانس، دانشگاه ملک عبدالعزیز (مکه، جده) ۱۹۷۸، ص ۷۸. نظریه مشابهی از سوی بسیاری از متفکران غربی (دینی و غیر دینی) ارایه شده است. مثلاً «ریمر» (Reimer) موضوع ارزش‌های متعالی را مطرح می‌کند که بر احکام ارزشی مبتنی است: «این واکنش‌ها نیست که به مدرسه راه یافته، بلکه افراد هستند که واکنش‌ها را می‌سازند». او هم چنین خاطر نشان می‌کند که دانش از طریق فرهنگ و به صورت نهادی کنترل می‌شود؛ البته فرهنگ‌ها ارزش‌های مطلوب را در بر می‌گیرند؛ (Reimer, E: Schoolis Dead, Penguin, 1971, PP.99-102) Young, M.F.D.9(ed.) Knowledge and Control, Collier - Macmillan, 1971.

اگر این بحث را با فرضیه دینی راجع به ماهیت و رشد آدمی آغاز کنیم، ممکن است سودمندتر باشد. همان‌گونه که اسلام مدعی آن است که نه تنها دینی جدید است، بلکه آخرین، کامل‌ترین و فراگیرترین نمونه ادیان^۱ می‌باشد، مدعی ارابه مفهوم بنیادین طبیعت بشر نیز هست؛ مفهومی که پیروان ادیان دیگر نیز درباره آن با مسلمانان هم عقیده‌اند. اسلام همچون دیگر ادیان، بر اصالت بعد روحی طبیعت انسان تأکید می‌ورزد؛ جنبه‌ای که در برخی ادیان، از آن با عنوان ساحت الهی یا ربوبی یا خداشناسی در انسان نام برده می‌شود. نظر اسلام این است که انسان با پرورش صفات و منش‌های مربوط به بُعد خداشناسی، می‌تواند جانشین خدا در زمین باشد. صفات و خصلت‌های الهی، فراهم کننده هنجارهای مطلق عدل، دانش، نیکوکاری، رحم، عشق و دیگر صفات در انسان است. این خصلت‌ها، تنها به این دلیل برای انسان قابل درک است که او در [وجود] خود از قوه‌ای برخوردار است که به او کمک می‌کند تا آن صفات را احساس و درک کند و مجذوب آنها شود. انسان هر چه بیشتر آن خصلت‌ها را [در خود] توسعه و پرورش دهد، گرایش بیشتری به سمت آنها پیدا می‌کند، از آنها اثر می‌پذیرد و از تأثیر آنها بر وجود خویش آگاه می‌شود. یک صفت، او را به سوی صفتی دیگر سوق می‌دهد و فرآیندی درونی به وجود می‌آید که در فرد نسبت به دروغ‌گویی، فریب‌کاری، تقلب، تکبر، جفاکاری، بی‌عدالتی، خودخواهی، طمع و آزردن دیگران از این دست، نفرت ایجاد می‌کند؛ صفاتی که جامعه همیشه آنها را با نام «شر» شناخته است. ایمان، عشق به خدا را در انسان به وجود می‌آورد؛ عشقی که خود به خود، گرایش به «نیکویی» (خیر) و نفرت از «بدی» را در او ایجاد می‌کند. همین قوه روحانی است که آن حالت بصیرت و آگاهی را به

۱. «دین» در اینجا به مفهوم سکولار غربی به کار نرفته است که طبق آن، دین نوعی خود-آگاهی بشری است و به تدریج در انسان رشد می‌کند و کهنه می‌شود. من آن را در معنای قرآنی به کار می‌برم؛ یعنی در همان معنایی که لفظ عربی «دین» دارد و بر پایه آن، دین یک خدا آگاهی فطری در انسان است و جهان و محیط باعث از یاد بردن این خدا آگاهی می‌شود. هم چنین «دین» به معنای یک وجود خدا آگاه در همه اشیاء آفریده شده در دنیای مادی و زیستی است.

وجود می‌آورد. قوه ناطقه انسان به او کمک می‌کند تا درستی آن آگاهی را تصدیق کند، یا نیاز به چنین تجربه‌ای را برای خود و دیگران به تفصیل شرح دهد. اما این قوه، پدید آورنده عشق نیست. بنابراین نمی‌توان ارزش‌های دینی را از ایمان و فعل اخلاقی جدا کرد. هر قدر که تجربه دینی عمق پیدا کند، ایمان قوی‌تر می‌شود و آگاهی انسان نسبت به دو چیز بیشتر و بیشتر می‌شود: یکی قلمرو و حیظه وسیع‌تر و عمیق‌تر اصول و قواعد رفتاری مبتنی بر امور مطلق و دیگری تأثیرات دقیق‌تر و فراگیرتر انگیزه‌ها، مقاصد، عواطف، فشارها، روابط و اوضاع و احوال اطراف خود. زندگی و سیره حضرت محمد ﷺ، نمونه جامعی از تجسم عینی (تحقق بشری) آن کمالات است و همین‌طور یک الگو و معیار انسانی را در دسترس فرد قرار می‌دهد تا خودش را با آن مقایسه کند، بر آن تکیه کند و در ارزیابی شخصی و جمعی و ارایه راه در انتخاب شخصی خود، به آن توسل جوید. این امر او را از کثرت‌گرایی مطلق می‌رهاند؛ چیزی که برخی مریبان بدون آنکه چیزی نصیبشان گردد، آن را توصیه می‌کنند. به لحاظ شرایط حاضر قرن بیستم، تعلیم ارزش‌های اخلاقی معین و نابود نساختن قوه معنوی، ضرورت دو چندان‌ی پیدا می‌کند.

اگر هدف تعلیم و تربیت آگاه کردن هر چه بیشتر انسان، به عنوان یک موجود بشری یا جانشین خدا در زمین، از فطرت و سرنوشت خویش است، آنگونه که او بتواند دانش لازم برای ایجاد جهانی توأم با آرامش و نیکبختی را کسب کند و به کار بندد، یادگیری حکمتی که از دین حاصل می‌شود، برای او لازم و ضروری است.

آیا آموزش علوم، اساساً کمکی به این هدف می‌کند، یا اینکه کاملاً خنثی است و با ایجاد تردید و دو دلی در انسان، او را درباره فطرت و سرنوشتش به شک می‌اندازد، و به این ترتیب او را فرصت طلب و عمل‌گرا می‌کند؟^۱

آیا تعلیم و تربیت علمی فقط، متخصصانی را پرورش می‌دهد که تنها دلبسته «علم محض» هستند و علاقه‌ای به رابطه کامل و صحیح آموزش علوم با تعلیم و تربیت به عنوان

یک کل ندارند؟^۱

تلاشی که از قرن نوزدهم به بعد برای اثبات این رابطه به عمل آمده تا چه حد تحت تأثیر این اندیشه بوده است که فقط فلسفه علم مبتنی بر فرضیه‌ها و آزمایشات، می‌تواند نظامی از مفاهیم و قوانین در اختیار انسان قرار دهد که در آن، علم، فلسفه و علوم انسانی بتوانند سازگار و موافق بیفتند؟^۲

گرچه ممکن است ساختار منطقی، دقیق و ترکیبی علوم طبیعی که به عنوان چهارچوب و مدل علوم دقیق و استقرایی به کار می‌رود، از نظر یک فرد افراطی تأیید گردد، اما آیا ضروری نیست که نه تنها محدودیت‌هایی را که اصول متافیزیکی ناظر به انسان و جهان، که جزء لاینفک رویکرد دینی به زندگی است، بر این نظریه‌ها تحمیل می‌کنند نادیده نگیریم، بلکه آنها را درک و فهم کرده و به نقشی که این اصول دینی - متافیزیکی باید در جهت دادن به تحقیقات علمی داشته باشند، بها بدهیم؟^۳

۱. «انجمن انگلیسی مسئولیت اجتماعی در علوم»، قبلاً دیدگاه کلاسیک را که علوم محض فعالیتی طبیعی‌اند رد کرده بود. از نظر آنها، علم فعالیتی اجتماعی است که به دلیل استفاده خوب یا بد انسان از آن، باید به رسمیت شناخته شود. هم‌چنین رجوع کنید به Layton, D: *Trends in Education*, HMSO, 1972, PP. 11 - 12. «لایتون» می‌گوید: ما هم باید مانند کلاسیک‌ها، علم را به عنوان ابزار مؤثر آموزش و پرورش عمومی از نو بسازیم. هم‌چنین ر. ک: *Readings in Science Education*, ed, by Edgar Mc Graw Hill Book Ltd. Jenkins and Richard Whitfield, 1974. PP. 25 - 37. Company (UK).

۲. برای تحلیل انتقادی از رشد تاریخی و تحول علم - ماوراء الطبیعه به: *"Scientific Rationalism" by Giorgio de Santillana in his Reflections on Man and Ideas*, M.I.T. Press, Cambridge, Mass. U.S.A. & London, England, 1968, PP. 231 - 270.

رجوع کنید.

۳. این دیدگاه را دانشمندان مختلفی بحث کرده‌اند تحلیل درباره این دیدگاه از نظر بعضی از دانشمندان مهم در

James T. Robinson's: *The Nature Of Science and Science Teaching*,

برنامه درسی علوم در مدارس باید چگونه و تا چه حد شامل این نظریه‌ها باشد؟ آیا علوم زیست‌شناختی (بیولوژیکی) و طبیعی (فیزیکی) تجربه‌ای دارند تا راهی را برای تقویت رشد فکری و عاطفی مطابق با رویکرد دینی به زندگی پیشنهاد کرده، این رویکرد را مساعدت کنند؟^۱

آیا تصورات و روش‌هایی از تدریس علوم وجود دارد که به جای طرد نگرش دینی نسبت به طبیعت و حیات، پدیده‌های طبیعی و زیست‌شناختی و نیازهای عاطفی، فکری و اجتماعی انسان، این نگرش را تقویت کند؟

بدیهی است که در این پرسش‌ها، اهمیت بعد روحی شخصیت انسان و فایده فردی و اجتماعی پذیرش تلویحی اصالت روح انسان و ایمان و اصول اخلاقی مبتنی بر ایمان، مفروض گرفته شده است. مسلمانان جهان، به سبب وجود الگوی تاریخی حضرت محمد ﷺ و به دلیل تأثیر فوق‌العاده و شگرف عاطفی، فکری و اجتماعی شخصیت ایشان و در نتیجه اسلام بر تمام مسلمانان جهان، هرگز در صدد یافتن توجیهی برای مفروضات مذکور نبوده‌اند. از آنجا که مفهوم انسان شایسته و صالح که اسلام بیان می‌کند، صرفاً تقویت‌کننده و بازسازی‌کننده سنت دیربای بشری‌ای است که فطرت انسان آن را می‌پذیرد، در اینجا، لزومی ندارد که من‌کارایی و ارزش آن مفروضات را به اثبات برسانم.^۲ هم‌چنین قصد ندارم بحث را به فلسفه اهداف غایی و متوسط تعلیم و تربیت

* Wadsworth Publishing Co., California, USA., 1968, PP. 131 - 137.

ارایه شده است.

۱. تلاش برای ربط دادن اهداف تربیت با تدریس علوم در

Disciplines Of the Gurriculum, ed. by Whitfield, R.c., Macgraw - Hill, 1971.

به عمل آمده است.

۲. برای بحث درباره اهداف و مقاصد تعلیم و تربیت از دیدگاه اسلام به:

Aims and objectives of Islamic Education, ed. by S.N.al-Attas, Hodder & Stoughton and King Ab-dulaziz University, 1980

بکشانم. من سؤال‌های بالا را نه برای بحث درباره اهداف تعلیم و تربیت، بلکه برای دریافت این نکته که آموزش علوم تا چه اندازه هدف تعلیم و تربیت را که در پیش بیان گردید، برآورده می‌سازد طرح کردم.

اگر رشد و تکامل انسان به عنوان جانشین خدا در زمین، فلسفه وجود انسان است و اگر تعلیم و تربیت باید به انسان در تلاش برای رسیدن به این مقصود کمک کند، بدیهی است که انسان به شناخت جهان و همه مخلوقات نیاز دارد و باید بداند که چگونه می‌تواند این دانش را در راه اصلاح انسان، جامعه، محیط و جهان به کار گیرد. علم آن شاخه از دانش است که به بررسی و تحقیق در جهان طبیعی و زیستی می‌پردازد. و یک چالش نظری است. علم مجموعه‌ای از مفاهیم مربوط به هم و در نتیجه طرح‌هایی مفهومی را پدید می‌آورد که انسان را از طریق مشاهده و آزمایش به شناخت عمیق‌تر و گسترده‌تر واقعیت مادی رهنمون می‌گردد. علم، هم خلاق و سازنده است، هم انتقادآمیز و سنجش‌گر. علم تا آنجا که دانشمند ایده‌هایی را تقریباً به صورت شهودی به دست آورده و تلاش می‌کند آن ایده‌های را از راه آزمایش‌ها و مشاهدات بیازماید، خلاق است. در عین حال، علم شامل نظریه‌های موجود به منزله یک ساختار نیز می‌شود؛ ساختاری که بدون ارزیابی مجدد اعتبار آن بر اساس فرضیه‌ای جدید، فرو نمی‌ریزد. تاریخ علم از رشد و بالندگی این مفاهیم و ساختارها در طول روزگاران حکایت دارد. هر چند بسیار مشکل به نظر می‌رسد بر اساس نظریاتی که ممکن است خطای آنها به اثبات برسد، یا لاقلاً نیاز به تغییر و اصلاح داشته باشد، برنامه درسی تهیه کنیم؛ ولی به عقیده من کار مطلوب‌تر، مناسب‌تر و درست‌تر از آن است که در میان دانش‌آموزان، این طرز تلقی را به وجود آوریم که همه نظریات ابطال‌پذیر و قابل رد می‌باشند. [البته] این نگرش موجب بی‌علاقه‌گی و بی‌زاری

﴿و برای مقایسه این اهداف با سکولار و آثار آن بر برنامه درسی به:﴾

S.A.Ashraf: *Islamic Curriculum for Muslim Education*, King Abdulaziz University, 1982.

رجوع کنید.

دانش‌آموزان نسبت به مفهوم «خلقت» و دل‌بستگی پایداری آنها نسبت به مفهوم «تکامل تدریجی» نخواهد شد. کشمکش و نزاع بین نگرش و رویکرد علمی «تحول طبیعی» و مفهوم دینی «آفرینش» به دست خدا و تجلی اراده، قدرت و صفات الهی از این راه آفرینش، در قرن نوزدهم به وجود آمد و به دو دلیل، هنوز در دنیای امروز با شدت در حال گسترش است. دلیل نخست، ادعای دانشمندان درباره کشف حقیقت نهایی در مورد منشأ زیست‌شناختی انواع موجودات می‌باشد. دومین دلیل، ادعای ایشان در مورد اینکه طبیعت واقعی است که قوانین خودش را دارد و از خوشبختی یا بدبختی انسان هیچ اطلاعی ندارد و بنابر این، هیچ رابطه مستقیمی بین رنج انسانی ناشی از بلایای طبیعی و کردار اخلاقی انسان برقرار نیست، می‌باشد. این طرز فکر «داروینی» از سوی دانشمندان دیگر چون لامارک (Lamarck) اصلاح شد. با وجود این، یک مسئله همچنان باقی است؛ تأثیر اراده خدا انکار می‌شود و هیچ‌کس نمی‌پرسد که طبیعت چگونه به وجود آمد. قرآن [کریم] تکامل تدریجی (سیر تکاملی) را به طور کامل رد نمی‌کند، بلکه آفرینش را هدفمند می‌داند و خلقت یک گونه را از گونه‌ها و انواع دیگر جدا می‌سازد.^۱

این مفهوم «هدف» و «قصد» در «آفرینش» است که دانشمندان با ابزاری که در دست دارند، قادر به درک آن نیستند. اینجاست که باید در جستجوی دومین علت رفتاری [بشر] بود. به نظر می‌رسد طبیعت قوانین خودش را دارد؛ اما دانشمند هرگز تصور نمی‌کند که انسان و سعادت و بدبختی‌هایش به آن مربوط باشد. دین به ما می‌آموزد که انسان سرور عالم است و صفات خداوند، از قبیل آفرینندگی، از بین بردن، حفظ و اداره حیات و ... همه از راه آفرینش نشان داده می‌شوند. علم جدید در صدد سخن گفتن از اراده خدا یا صفات و ویژگی‌های او نیست. این علم از بحث در باب «آفرینش» جهان‌احتراس می‌کند و

۱. قرآن بیان می‌کند که خداوند زمین را که مایع بود جامد و ثابت کرد و قبل از آفرینش انسان، موجودات دیگری به نام «جن» را از آتش خلق کرد و زمانی مخلوقی به نام انسان بر روی زمین وجود نداشته است.

فرضیه‌های متعددی در مورد منشأ و کارکرد آن مطرح می‌کند. به این ترتیب، اصول اخلاقی که دین آن را در خلقت، اداره، ثبات، رشد و زوال جهان، مبانی عشق، ایجاد و انهدام و عدل و ظلم مؤثر می‌داند، و در پیدایش رشد و از میان رفتن زندگی بر روی زمین کاملاً تجلی یافته است به طور کامل از دید علم پنهان است. این اصل همان برداشت «داروینی» راجع به «بقای اصلح» است؛ اصلی که خود خواهی و ستمگری را اصل فعال در طبیعت می‌داند. بدین سان، ارزش‌هایی را که معرفت دینی، به عنوان ارزش‌های فعال در جهان به دانش‌آموز می‌آموزد، در آموزش علوم به فراموشی سپرده شده یا مورد مخالفت قرار گرفته است. دانش‌آموز باور می‌کند که نه در نهاد بشری و نه در طبیعت خارجی، جایی برای اصول اساسی معنوی وجود ندارد. فقط چند قانون غیر اخلاقی طبیعی یا زیست‌شناختی وجود دارد. هم‌چنین او یاد می‌گیرد که طبیعت و موجودات بشری بدون هیچ رابطه و تفاهمی زندگی می‌کنند.

دین به ما می‌آموزد که جهان و در حقیقت تمام آفرینش برای انسان آفریده شده است و خداوند از انسان می‌خواهد که به عنوان نماینده او در زمین رفتار کند. طبیعت نیرویی خاموش و کور نیست که بدون هدف و بی‌اعتنا نسبت به مقدرات بشر، راه خود را پیماید و انسان باید [با توجه به این حقیقت] با طبیعت مواجه شود. ما هم‌چنین فرا گرفته‌ایم که بلائای طبیعی، فقط معلول نیروهای بی‌اراده و کور که هیچ آگاهی‌ای از مقدرات بشر ندارند نیست، بلکه این حوادث بیانگر اخطار خداوند به انسان است. در غیر این صورت ما باید بپذیریم که انسان در دنیایی عجیب و غریب زندگی می‌کند که هیچ عدالتی در آن وجود ندارد. این، همان احساسی است که تعلیم و تربیت علمی، به دلیل نادیده گرفتن اندیشه دینی ایجاد می‌کند. در نتیجه، حالتی که پدید می‌آید، بیشتر یک حالت خصومت و ستیز است تا دوستی، تفاهم و عدالت. همین حالت است که باعث می‌شود بسیاری از حکومت‌ها محیط را تخریب کنند. البته، اخیراً دانشمندان و فن‌شناسان دریافته‌اند که تخریب گسترده محیط طبیعی، حیات انسان‌ها را به مخاطره انداخته است. آنان پی برده‌اند که خداوند در عالم، الگو و سرمشقی قرار داده است که برای انسان سودمند است. بشر

باید در استفاده از آن دقت کند؛ آن را مهار و هدایت کند ولی آلوده و ویران نسازد. دانشمندان و اهل فن باید هدف هستی و پیوندهای موجود در طبیعت را از دین بیاموزند و فعالیت خویش را بر اساس آن سامان دهند. لازم است نویسندگان برنامه‌های آموزش علمی، دوره‌های درسی را بر محور این موضوع اساسی [یعنی ایجاد] یک رابطه خوب و همیشگی میان انسان و طبیعت توسعه دهند. دانشمند فقط از طریق دین می‌تواند به مفهوم هدف پی ببرد و این امر ممکن و قابل اثبات است.

مسئله بسیار مهم دیگر، کنترل و مهار علم است. «دیکسون» (Dickson) به صورت بسیار شایسته و دقیق خاطر نشان کرد که «در نتیجه سیاست تربیتی جاری و نیز سازمان و کنترل فعالیت علمی»، علم نیز با مشکلات فزاینده‌ای روبه‌روست. مشکلات مذکور آثار زیان باری را شامل می‌شود که به نظر می‌رسد پیشرفت‌های علمی و فنی برای جامعه دارد؛ مانند استفاده روز افزون از علم و فن آوری برای تقویت موقعیت نخبگان قدرت اقتصادی، صنعتی یا سیاسی، بیکاری حاصل از ماشینی کردن و تولید سرمایه کلان به جای فن آوری‌ای که حامی کارگر باشد، صدور فن آوری کاملاً نامناسب با شرایط اقتصادی و اجتماعی به کشورهای در حال توسعه، اهمیت بیش از حدی که در تعیین اولویت‌های تحقیقات علمی به بخش صنعت داده می‌شود، و ناتوانی علم در برخورد با مشکلات جدی و مبرمی مثل «فقر عمومی و کثرت جمعیت». (Dickson, D., Bssrs Literature, 1971). «دیکسون» برای درمان این مشکلات، پیشنهاد می‌کند که در آموزش علوم باید سه نوع آگاهی با یکدیگر تلفیق شوند: «آگاهی اجتماعی» که اطلاع از روابط بین علم و جامعه را در بر می‌گیرد، «آگاهی محیطی» که به تأثیر علوم بر محیط طبیعی و نظام‌های زیست محیطی (بومی) مربوط می‌شود، و «آگاهی جهانی» شامل آگاهی از مسایل توسعه جهانی و موقعیتی که کشورهای در حال توسعه جهان با آن مواجه‌اند و نیز سهمی که علم و فن آوری در ایجاد مشکلات دارند (دیکسون، ۱۹۷۱).

من با «دیکسون» موافق هستم؛ اما او نوع چهارم آگاهی را، یعنی آگاهی دینی که محور این آگاهی‌های سه‌گانه است، از یاد برده است. این سه حوزه اصلی آگاهی، یعنی علم و

جامعه، علم و محیط، و علم و توسعه جهان، به طور مطلوب فراهم نمی‌آید، مگر اینکه نگرش اساسی مورد نیاز انسان در مورد جامعه، محیط و جهان به منزله یک کل به درستی فراهم آید. این امر نیز به واسطه «آگاهی دینی» یعنی آگاهی از مسئولیت درونی و فطری انسان در قبال جامعه، محیط و جهان به منزله یک کل صورت می‌پذیرد. همه این سه قلمرو، به عنوان بخش‌های به هم پیوسته برنامه آموزش علمی، باید به طور همزمان و در کنار هم مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند؛ اما آگاهی دینی به تنهایی می‌تواند رویکردی به جامعه، محیط و جهان را در این تحقیقات و مطالعات تزریق کند که برای نوع بشر مفید و سودمند است. برنامه ریزان تعلیم و تربیت باید از دین بیاموزند که چگونه، معرفتی را که علم به دست می‌دهد، چنان نظام بخشند که انسان توان بهره‌مندی، صلح و صفا و رفاه و سعادت نوع بشر را کسب کند و بیاموزند چگونه انسان به عنوان جانشین خدا در زمین، باید پرورش یابد و رفتار کند.

آنچه من گفتم نشان می‌دهد که هر چند نظرات ارائه شده از سوی دانشمندان در تنظیم برنامه‌های دروس علمی برای مدارس و برنامه‌ریزی در زمینه تحقیق علمی را نمی‌توان نادیده گرفت، اما آموزش نظریه‌ها و طراحی برنامه‌ها و دستاوردهای فعالیت علمی، باید با ملاحظه این پرسش کلی انجام پذیرد که: این موارد تا چه میزان به تحقق هدف از وجود انسان کمک می‌کنند؟ این مسئله ممکن است سرعت پیشرفت علم را کند سازد. اگر اینچنین است، بگذارید باشد. همان‌گونه که من در آغاز بیان کردم، در تحلیل نهایی، هدف آموزش علوم و فعالیت‌های علمی، از جمله فن‌آوری، باید هدفی اخلاقی باشد. هر جا که علم، مختصر بحثی از مردمان زنده می‌کند، پای ارزش‌ها به میان می‌آید و هیچ دانشمندی نمی‌تواند بگوید که یافته‌ها و کوشش‌های علم هیچ ربطی به حیات انسان ندارد. جامعه نمی‌تواند خالی از ارزش‌ها باشد و اسلام انسان را با والاترین مفهوم یعنی «جانشین خدا» در زمین تجهیز کرده است. بنابراین آموزش علوم باید با این نظام وفق پیدا کند و چنین چارچوب محوری از ارزش‌ها را فراهم سازد. هر جا ارزش‌ها مبهم و نامعلوم باشد، دانشمندان اهداف متغییری خواهند داشت. ناهمگونی و اختلافی که امروزه میان

دستاوردهای فنی از یک سو و رفتار اخلاقی از سوی دیگر ملاحظه می‌شود، فقط در صورتی برطرف می‌شود که آموزش علوم به کنترل درآید و به سمت یافته‌ها و فعالیت‌هایی هدایت شود که در نهایت برای بشر و محیط او مفید است. تنها در این صورت است که تعلیم و تربیت می‌تواند به ما کمک کند تا میان کار فکری و رشد اخلاقی موازنه برقرار سازیم و این حقیقت را کاملاً دریابیم که دانشمندان در [عین] دلبستگی به این اسباب و وسایل، نباید از اهداف غافل شده و باعث شوند که انسان هدف [غایی] از تولید تمام این ابزارها را فراموش کند. تنها در آن صورت است که آموزش علوم می‌تواند یک تعلیم و تربیت واقعی و اصیل باشد.





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی